

برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت بیست و نهم





خانم الہام از ترکیہ




با سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و همه دوستان گنج حضور. ممنونم
بابت برنامه عالی ۸۲۲.

هر یک از ابیات این برنامه مانند آینه ای بود که دل خود را در آن
می دیدم.
همان طور که خانم فریبا خادمی عزیز، اسم شعر زیباشون رو دل
گذاشتند من هم اسم این برنامه (۸۲۲) را برای خودم، دل و دلبر
گذاشتم.

هر چند که هر بیت به من نشان می داد که من دل و دلبر را تبدیل به دیو و دلبر کرده ام، اما زندگی آن گل سرخ و زیبای حضور را که اکنون زیر این دیویت به تله افتاده و طلسم همانیدگی ها شده به من نشان داد، و به من گفت: اگر می خواهی آن دل را، آن زیبا رو را دوباره بدست آوری با همه قوا، تلاش و جدیت، آن را جستجو کن و نا امید مشو.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۱۰۴

طواف کعبه دل کن، اگر دلی داری 
دلست کعبه معنی، تو گل چه پنداری

ای انسان زمانی که تو به عنوان هشیاری به این جهان آمده ای دل حقیقی داشتی، اما به تدریج که مرکز جدید پیدا کردی و آب حیات و زندگانی را در آن چیزهای حادث و همانیده تزریق کردی و به تله انداختی، گل درست کردی و گمان بردی این همان دل و کعبه اصلی توست و دائماً آن را طواف کردی . اما اکنون تو را آگاه میکنم که چنین دلی، دل نیست.

دلی که هر لحظه با مقاومت و قضاوت ، با هیجانات و اتفاقات بلند میشود و اتفاق می افتد، دل نیست .

دلی که مدام مانع، مسئله و دشمن سازی می کند دل نیست.
دلی که دلی را بیازارد چه به وسیله کلام و چه به وسیله ارتعاشات منفی
دل نیست.

دلی که فضاگشایی نمیکند دل نیست.
دلی که با جدیت در پی یوسفیت خود جهد نمیکند دل نیست.
دلی که هر لحظه لا والا الله را نمی خواند یعنی تسلیم نمیشود دل
نیست.

دلی که بر اساس کم و زیاد شدن همانیدگی ها بالا و پایین می شود و کم
و زیاد، دل نیست.

دلی که دید و نظر من را نداشته باشد دل نیست.
دلی که پر از درد و غم و افسوس و نگرانی و اضطراب است دل نیست.

مگر می شود مرکز تو عدم شود و من به آن قدم بگذارم و از مائده های
من سیراب شوی و گله ای باشد!!! پس اگر هر لحظه گله است این دل ،
دل نیست، گل است.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۰۸

★ بحر می غُرد و می گوید کای اُمّت آب
راست گوئید بر این مائده کس را گله هست؟

ای زندگی سپاسگزارم که هر هفته مرا با کلامت سیراب می کنی و جان دوباره ای به من می دهی. می دانم این دلی که دارم، دل نیست. تنها تو می توانی دست مرا بگیری و مرا باز خری و این پرده های هم هویت شده مرا بدری.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۴۴۶_۲۴۴۴

★ دست گیر از دست ما، ما را بخر
پرده را بردار و، پرده ما مدر

★ باز خر ما را از این نفس پلید
کاردش تا استخوان ما رسید

★ از چو ما بیچارگان این بند سخت
کی گشاید ای شه بی تاج و تخت؟

نا امید نخواهم شد زیرا این ندا را به من دادی که از رحمت من به هیچ
وجه نا امید نشو، و هر لحظه در هر وضعیتی که هستی رو به سوی من
کن، زیرا من هر لحظه در کار جدیدی هستم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۴

★ گفت: از روح خدا لا تیا سوا
همچو گم کرده پسر، رو سو به سو

مولوی، مثنوی، بیت دوم، بیت ۳۷۴۵

★ حیثَ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وِجْهَكُمْ
نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰

★ كُلِّ اصْبَاحٍ لَنَا شَانٌ جَدِيدٌ
كُلِّ شَيْءٍ عَنِ مُرَادِي لَا يَحِيدُ

بنابراین سر و دلت را که اکنون قلبی شده از من مدُزد تا بتوانم هر لحظه
روی تو کاری جدید کنم و گره های همانیدگی را از پای دل تو بگشایم و
تو را سوار بر رخس هشیاری و عدم کنم. زیرا نظر و نگاه من تنها بر دل
توست نه بر این همانیدگی ها.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۶۰-۱۱۶۱

★ دل مدُزد از دلربای روح بخش
که سوارت میکند بر پشت رخس

★ سر مدُزد از سر فراز تاج ده
کو ز پای دل گشاید صد گره

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۴

★ حق همی گوید : نظرمان بر دل است
نیست بر صورت که آن آب و گل است

و برای همین منظور هر دو جهان را خلق کردم . بنابراین این نکته لولاک
را بشنو : اگر تو نبودی افلاک را نمی آفریدم .

مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۱۰۴

★ برای یک دل، موجود گشت هر دو جهان
شنو تو نکته لولاک از لب قاری

با سپاس فراوان الهام از ترکیه .



خانم فرح از تهران



با سلام خدمت آقای شهبازی و خانواده بزرگ گنج حضور
■ بیت‌های انتخابی از غزل ۲۴۵۵

▲ در این غزل زیبا مولانا اشاره به قانون جبران میکند. ما در جهان مادی، برای بدست آوردن هر چیزی که بوسیلهٔ ذهن تجسم می‌کنیم و برایمان ارزشمند است، باید هزینه پردازیم. تلاش‌هایی که برای رسیدن به هدفمان انجام می‌دهیم، قانون جبران است. من ذهنی قانون جبران را زیر پا می‌گذارد.

من ذهنی رابطه‌اش را با خدا، زندگی قطع کرده، به این دلیل ما در توهم
ذهن به سر می‌بریم و رابطه‌ هوشیارانه ما با زندگی قطع شده، یعنی در
خواب ذهن هستیم. من ذهنی دوست دارد هم هویت شدگی‌ها را زیاد کند.
می‌خواهد کمتر جبران کند و بیشتر بگیرد. من ذهنی فقط به جهان نگاه
می‌کند و راه برگشت بسوی خدا را نمی‌شناسد. پس با دید ذهنی رفتن به
فضای یکتایی ممکن نیست.

◆ برگذری، درنگری، جز دل خوبان نبّری
◆ سرمکش ای دل که ازو هرچه کنی، جان نبّری

خدایا تو از کنار ما رد می شوی و به ما نگاه می کنی، ببینی ما هم به تو نگاه می کنیم؟ یا فقط حواسمان به جهان است؟! تو مرتب رد می شوی و می خواهی ما را هر لحظه به خودت زنده کنی، ولی فقط آنهایی که جزء خوبانت هستند، و هم هویت شدگی ها را رها کردند و تا حدودی به تو زنده شده اند و از جنس این لحظه هستند را می بینی.

مولانا به مرکز خودش می گوید: ای دل من، ای مرکز من نافرمانی نکن، برای اینکه هر کاری که بکنی از او جان نخواهی برد. عقل من ذهنی نمی تواند به زندگی ما نظم دهد. تنها اداره کننده زندگی ما خرد الهی است. و خرد او هم موقعی می آید که ما در این لحظه که او رد می شود، مستقر باشیم و به او نگاه کنیم.

◆ تا نشوی خاک درش، در نگشاید به رضا
◆ تا نکشی خار غمش، گل ز گلستان نبری

ما تا وقتی که من ذهنی داریم، مقاومت و قضاوت می کنیم، خاک درگاه
او نیستیم. و خدا درب فضای یکتائیش را بروی ما باز نمی کند. و تا درد
هوشیارانه نکشیم و به سویش نرویم، نمی توانیم گل حضور را از گلستان
زندگی بگیریم.

◆ تا نَگنی کوه بسی، دست به لعلی نرسد
◆ تا سوی دریا نروی، گوهر و مرجان نبری

خداوند می فرماید: اگر کوه ذهنی را با کلنگ تسلیم نَگنی و خودت را از آنها بیرون نیاوری، به اصل خود، همان هوشیاری حضور نمی رسی. و تا فضای درونت را باز نکنی، به دریای یکتایی من وارد نمی شوی تا بتوانی برکات من را بدست آوری.

◆ سر ننهَد چرخ تو را، تا که تو بی سر نشوی
◆ کس نخرَد نقد تو را، تا سوی میزان نبری

تا عقل من ذهنی را از دست ندهی سر خرد زندگی را پیدا نمی کنی. نقد
من ذهنی، مرکز هم‌هویت شده و عقل جزئی است. ولی نقد کسی که عدم
را در مرکزش گذاشته، حضورش است، که چون با ترازوی خدا سنجیده
شده، خریدار دارد.

◆ خیره میا خیره مرو، جانب بازار جهان
◆ زآنکه درین بیع و شری، این ندهی، آن نبری

🌿 تو با آمدنت به این جهان وظیفه‌ای داری بیهوده وقتت را تلف نکن. تا زمانی که من ذهنی را ندهی، نمی‌توانی حضور و بی‌نهایت خدا را بگیری.

▲ هیچ کس نتوانست چیزهایی را که در این جهان جمع کرده و با آنها هم‌هویت شده با خود ببرد. تو هم به خودت زحمت نده، موقع مردن به جسم نمی‌توانی چیزی از این جهان را با خودت ببری، فقط هوشیاری که از اول با تو به این جهان آمد همراهت می‌شود.

◆ مهره ز انبان نبرم، گوهر ایمان ببرم
◆ گر تو به جان بخل کنی، جان بر جانان نبری

🌱 پس من بجای مهره‌های هم‌هویت‌شدگی، هوشیاری حضور را با خودم می‌برم و اگر تو بخواهی بخل کنی و به هوشیاری اولیه زنده نشوی پس هیچوقت نمی‌توانی با او به وحدت برسی.

◆ هیچ مگو ای لب من، تا دل من باز شود
◆ زآنکه تو تا سنگ دلی، لعل بدخشان نبی

خدایا، دانستم باید خاموش باشم تا مرکزم عدم شود. وقتی که
منقبض باشم، مرکزم سنگ می شود و به (لعل) همان هوشیاری تو
دسترسی پیدا نخواهم کرد.

♦ سالها تو سنگ بودی دل خراش
♦ آزمون را، یک زمانی خاک باش
دفتر اول، بیت، ۱۹۱۲

🌱 تو مدتها منقبض و سنگ بودی و با تیزی دردهایت دلها را
می رنجاندی، حالا بیا امتحان کن برای مدتی خاک باش. ذهنت را
خاموش کن، مقاومت و قضاوت را صفر کن تا مرکزت به نور عدم روشن
شود .

سلامت و برقرار باشید
فرح از تهران



آقای حسام از مازندران



با سلام و خدا قوت خدمت شما آقای شهبازی عزیز و عرض ادب و احترام خدمت همه ی یاران گنج حضور و قدردانی از حمایت هایشان.

اینکه ما در ابتلائات آشفته و مضطرب می شویم، علتش این است که ما شادی و امنیت را از چیزهای گذرا خواسته بودیم و اکنون قضای الهی آنها را هدف قرار داده است.

ما باید صبر کنیم و نقش خود را در به وجود آمدن قضا و جَفَ الْقَلَمِ که این لحظه مطابق با لیاقتمان حال ما را رقم زده است ببینیم.

یعنی دو کار بسیار مهم که یکی قانون جبران و دیگری واهمانش است را به صورت جدی و بدون معطلی از همین لحظه شروع کنیم.

اول اینکه ببینیم، کجای قوانین زندگی را نقض کرده ایم و شروع کنیم به جبران آن و همزمان هم برای نعمتها، شکرگزاری زندگی را به جا بیاوریم، و هم برای اینکه امکان شناسایی همانیدگی ها و زنده شدن به خودش را به عنوان انسان به ما داده است سپاسگزار باشیم.

دوماً واهمانش را سریعاً شروع کنیم چرا که شناسایی مساوی با رهایی از هم هویت شدگی هاست.

سال ها برای شناسایی و پیدا کردن راه رهایی از همانیدگی ها و شادی راستین هزینه داده ایم و درد فراوانی کشیده ایم.

اکنون که خدا به واسطه ی ناله ها و زاری های عاشقانه و عاجزانه، راه روشن زندگی را با گنج حضور و مولانا جلوی پایمان گذاشته است، عاقلانه نیست که وقت را تلف کنیم و از عمل به قوانین روشن، واضح و شفابخش آن طفره روییم.

پس مشتاقانه شروع کنیم به گندن هویتمان از چیزهای گذرا، نه اینکه آنها را از خود برانیم و برنجانیم و یا اموالمان را به دور بریزیم، بلکه تا می توانیم قانون جبران را در برابرشان انجام دهیم، اما آنها را به اختیار خودشان رها کنیم و به دست زندگی بسپاریم و دست از کنترل کردن آنها برداریم.

اینکه به هم هویت شدگی‌ها آسیب کمتری برسد ربطی به کنترل ما ندارد، بلکه مربوط به این است که ما چقدر قانون جبران را انجام می‌دهیم و همزمان هویتمان را از آنها می‌کنیم.

یعنی خودمان کنار می‌کشیم و همزمان که قانون جبران را در قبالشان انجام می‌دهیم، هدایت، حفاظت، سلامت و به طور کل اداره شان را به دست زندگی بسپاریم.

ارادتمند شما و دوستان
حسام مازندران



خانم پریسا از کانادا



با سلام،

چند بیت از غزل ۴۹۹ من را به یاد "صراط المستقیم" انداخت که در سوره حمد آمده است. در این سوره از خدا می‌خواهیم که:

ما را به راه راست هدایت کند.
راه کسانی که به آنها نعمت داده است.
نه راه کسانی که بر آنها خشم و غضب گرفته است.
و نه راه گمراهان.

تنها خدا است که میتواند این "راهی" که از آن نام میبرد را به ما نشان دهد و ما را هدایت کند. با آموزشات مولانا و آقای شهبازی، بهتر متوجه شده‌ام که این راه که در قرآن آمده است، چگونه راهی است.

۱ - شیوه و راه نو

این راه، یک راه جامد و از پیش تعیین شده نیست، بلکه حالت کاملاً داینامیک دارد و برای هر انسانی به طور خاص و به صورت لحظه به لحظه تعیین میشود.

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد
شیرین تر و نادر تر زان شیوه پیشینش
غزل ۱۲۲۷

۲- تسلیم، فضاگشایی و آوردن عدم

شرط قرار گرفتن در این راه، تسلیم و پذیرش است. باید با تسلیم شدن و فضاگشایی، عدم را به درون خود بیاوریم. آن وقت است که مست زندگی میشویم و در این راه قرار میگیریم.

خواجه جز مستی تو در ره دین
آیتی ز ابتدا و غایت نیست

۳ - طلب و تشنگی، لازمه ادامه راه

برای ماندن در این راه باید تشنه بود. باید طلب داشت. لحظه ای که دست از طلب بر داریم از راه خارج میشویم.

آب کم جو، تشنگی آور به دست
تا بجوشد آب، از بالا و پست

مثنوی دفتر سوم بیت ۳۲۱۲

همین تشنگی و طلب کافی است که ما را در راه نگه دارد.

۴- راهی بدون جبر و زور

نمیتوان کسی را به زور و جبر به این راه آورد. کسی که تشنه است خود به خود به این راه می آید و آن را ادامه میدهد. نیازی به توصیه و جبر و زور ندارد.

بس کن این آب را نشانی هاست
تشنه را حاجتِ وصایت نیست

۵- کوشش در راه

در این راه باید کوشش کرد. اگر کوشش کنیم حتماً مزد آن را هم دریافت میکنیم. اگر میبینیم که به مقصد نمیرسیم، حتماً به اندازه کافی کوشش نکرده ایم. کوشش و تلاش هم کوشش از روی ذهن نیست، بلکه همان گشودن فضا در برابر اتفاقات و تسلیم شدن کامل و بدون چون و چراست.

بی رهی، ورنه در ره کوشش
هیچ کوشنده بی جرات نیست

۶- ذهن به عنوان بستری برای این راه

در انسان، راه زنده شدن به خدا از مسیر ذهن میگذرد. انسان در ابتدا بافته ای از من ذهنی میسازد، و سپس با انداختن آن به صورت آگاهانه به خدا زنده میشود. این راه به گونه ای است که انسان در دو حالت رفتن به ذهن و برگشتن به فضای یکتایی نوسان میکند، و اینقدر این نوسان تکرار میشود تا کامل به خدا زنده شود.

انسان وقتی هم کامل به خدا زنده شد، همچنان میتواند در فرم خاکی خود
به خلق در این جهان فرم پردازد. نه حیوانات و نه فرشتگان، هیچ کدام
چنین قابلیت را ندارند.

مر ملایک را سوی بر، راه نیست
جنس حیوان هم ز بحر آگاه نیست

تو به تن حیوان، به جانی از ملک
تا روی هم بر زمین، هم بر فلک

مثنوی دفتر دوم ابیات ۳۷۷۵ و ۳۷۷۶

۷- شاهراه

راه زنده شدن به خدا، یک راه معمولی نیست، بلکه یک شاهراه است. وقتی در آن قرار میگیریم با سرعت و بدون مانع جلو میرویم.

دیدم سحر آن شاه را بر شاهراه هل اتی
در خواب غفلت بی خبر، زو بوالعلی و بوالعلا

غزل ۳۲

۸-سریعترین راه

این شاهراه، سریعترین راه موجود برای زنده شدن است. وقتی قدم در آن میگذاریم با سرعتی که با معیارهای فیزیکی قابل مقایسه نیست، در آن حرکت میکنیم تا به خدا زنده شویم.

در پیش چون روان شدم، برگرفت تیز تیزپا
در پی گام تیز او، چه محل باد و برق را

غزل ۲۴۳

۹ - طی راه، سوار بر اسب عشق

آنچه انسان را در این راه پیش میبرد، تنها و تنها خود عشق است. وقتی که سوار بر اسب عشق میشویم، این اسب به لحظه ای و به آنی ما را به منزل و مقصود میرساند. ما در همین لحظه میتوانیم به مقصد برسیم. نباید نگران ناهمواری و طولانی بودن راه باشیم.

سوار عشق شو، وز ره میندیش
که اسب عشق بس رهوار باشد

به یک حمله تو را منزل رساند
اگر چه راه ناهموار باشد
غزل ۶۶۲

۱۰ - راهی بی مانع

بر خلاف اینکه ما در ذهن تصور میکنیم که موانع زیادی در راه ما وجود دارد، درست برعکس، وقتی که ما در راه زنده شدن هستیم (به شرط اینکه با تسلیم کامل حقیقتاً لحظه به لحظه در راه باشیم)، هیچ مانعی بر سر راه ما وجود نخواهد داشت. هر مانعی تنها ساخته من ذهنی است و موقعی ایجاد میشود که ما قضاوت و مقاومت داریم و تسلیم نمیشویم.

در من ذهنی، ما مانند کوری هستیم که دید و درایت درستی بر راه ندارد،
راه را رها میکند، به بیراهه میرود، پایش میخورد به گوزه، و بعد میگوید:
"چرا گوزه را بر سر راه من قرار داده اند؟" غافل از اینکه خودش از راه
خارج شده بوده است.

گفت: ای کور، گوزه بر ره نیست
لیک بر ره تو را درایت نیست

ره رها کرده ای سوی گوزه
می روی آن به جز غوایت نیست

شاید به خاطر اینکه راهی که در آن کمترین مقاومت را داریم، سریع ترین راه زنده شدن به خدا است، خدا از آن در قرآن به عنوان "صراط مستقیم" یا "راه راست" یاد میکند.


با احترام،
پریسا از کانادا



آقای غلامرضا از تهران



((گل کاری)))

با سلام و عرض ادب خدمت شما جناب آقای شهبازی عزیز و همراهان
گنج حضور 

دوست دارم با این دو بیت از غزل ۴۰۴ دیوان شمس مولانا، در قالب
این پیام، سهم امروز خود را در جبران ذره ای از زحمات شما ادا کرده
باشم.

همه آهنگ لقا کن، خموش و صید رها کن
به خموشیت میسر شود آن صید و حوشت
تو دهان را چو بندی، خموشی را بیسندی
کشش و جذب ندیمان نگذارند خموشت

واقعا که انصتوا 🤔 با هر بیانی زیباست  ...

و اما کلاس پر معنای ۸۲۳....

اگر بی تکلف به خود بنگریم و با ذره بین محرمانه شخصی، شش جهت خود و زندگی خود را به دقت بازنگریم، خواهیم دید، که اکثرا به گل کاری مشغولیم .

و افسوس که روز به روز دست و پای خود را در این گل کاری آلوده تر هم می کنیم .

نه کسی از من خواسته و نه نیازی به این افعال بیهوده دارم.
آری به خود آیم....

کاری ندارد این جهان ، تا چند گل کاری کنیم؟

و در این میان، ساحر دنیا، چه خوشحال از تاثیر سحر و جادویش!

آوارگی نوشت شده خانه فراموش شده
آن گنده پیر کابلی صد سحر کردت از دغا
غزل ۱۷

چه افسون و چه جادوئی بالاتر از اینکه گنج حضور را در نیابیم و او، که
چون رگ گردن به ما نزدیک است را نبینیم و همواره عمر خود را در
بیهوده کاری لگدمال کنیم!!!

چه مصداق به جائیست اگر، روزگار امروز خود را همچون قوم در بیابان
سرگردان موسی در آن سالهای غفلت بدانیم.

هم چو قوم موسی اندر حر تیه
مانده ای بر جای چل سال ای سفیه
دفتر ششم ۱۷۸۸

چه نادان و چه سفیه گونه از بام تا شام گل کاری می کنم!!! از زندگی،
گله مند و شاکی هم هستم، که چرا مزدم را نمی دهد!!؟

امروز بر هفته ای که گذشت مروری گذرا کردم و دریافتم که چگونه تمام آن اوقات را در گل کاری به باد داده ام! ترازویم خراب و ذره بینم هم کدر!!
آینه خانه ام که هر روز از کنارش می گذرم، زنگار گرفته است و من همچنان در هیروت به گل کاری مشغولم.
باید این سگ مرده را از مسجد الاقصی دلم بیرون اندازم..

قماشش کان تو نبود برون انداز از خانه
درون مسجد اقصی سگ مرده چرا باشد؟
غزل ۵۶۷

و آنگاه ترازو را ترازو راست خواهد کرد، و آینه خانه ام پاک و غماز خواهد شد.

خود را دریابیم، الست را به یاد آرم، جف القلم را یقین پیدا کنم و کوثر را ببینم، که خدای ناکرده ریب المنون نرسد.
هان ای دل غافل: باید در این شب بیدار شد. کسی نمی گوید تماما بیدار بمان، اما دیگر در این سن و سال!!!، باز هم خواب!!!
انگورها رسیده است.....

يَا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ
أَيُّ جَامَةٍ بِهَ خَوِشْتَنَ فَرُو پِيچِيدَه
فَمِ اللَّيْلِ إِلَّا قَلِيلًا
بِهَ پَا خِيَزْ شَبَّ رَا مَگر اندکی
سوره ۷۳

پسندیده است که در شب بیدار باشیم و شه را در لباس مبدل بشناسیم.
فردای حضور که خورشید تابان عالمگیر شود، شمع کوچک و حقیر ما به
چه کار آید؟!!

دیده ای از شاه خواهیم شه شناس
تا شناسد شاه را در هر لباس

و یا.....

درهای آسمان را شب بخت می گشاید
نیک اختریت باشد گر چون قمر نخسبی
غزل ۲۹۳۲

و در انتها در بیت آخر غزل ۱۳۷۶ که در برنامه ۸۲۳ به زیبایی شرح
دادید ، باید بررسی کنیم و ببینیم، آیا بیهوده کاریم و در شب به خواب
عمیق فرو رفته ایم یا نه؟

بینم در کنار مردم چگونه ام؟ دردی به دردها می افزایم، زنگاری بیشتر
بر آینه ها می پاشم؟ برگ ها را می ستایم، یا به بی برگی می بالم؟
آیا با گل کاری افسار گسیخته خود، مردم را به هرچه بیشتر بهتر و
سبقت در دنیا تحریک می کنم؟ و خلاصه آیا مردم در کنارم آرام و شادند
یا آشفته و غمگین؟

با شمس تبریزی اگر هم خو و هم استاره ام
چون شمس اندر شش جهت باید که انواری کنم

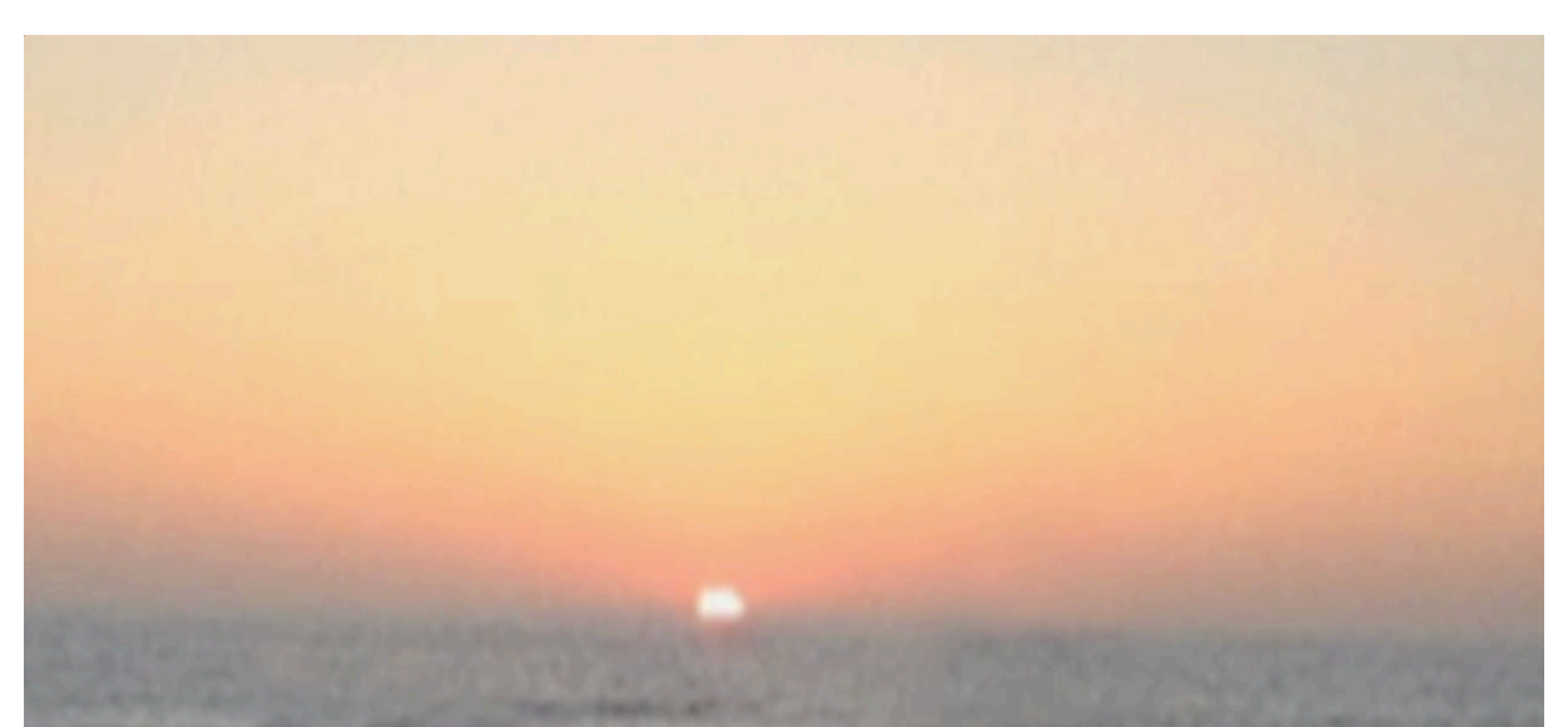
با احترام

غلامرضا - تهران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com